مجموع آثار ۲۶ - علی

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۱۹

آخرین بررسی : ۸۷/۰۳

تاریخ تحریر : ۱۳۵۰

www.shandel.org

موضوع : چه نیازی است به علی ؟

چه نیازی است به علی ؟

متاسفانه امشب چون شبِ بزرگ و عزیزی است و من در حالتِ مساعدی نیستم که بتوانم در چنین شب و چنین جلسه‌ای از علی سخن بگویم، بنابراین سخنانِ خود را با طرحِ یک سوال آغاز می‌کنم، و آن این است که "چه نیازی است به علی؟ چه نیازی است امروز به شناختنِ علی؟"

البته فکر می‌کنم که این سوال‌ها فقط از طرفِ شیعیانِ علی عنوان نشود؛ زیرا که برای شیعهٔ علی ـ به خصوص شیعه‌ای که اکنون هست ـ این سوال چندان مطرح نیست؛ چرا که علی امام است، رهبر است، پس باید او را شناخت و اصولاً به او محتاج‌ایم.

فرض را بر این می‌گذارم که اساساً نسلِ جوانِ ما، روشنفکرِ ما و روحِ این عصر و زمان این سوال را مطرح می‌کند ـ یا پیشِ خودش و یا خطاب به کسانی که از علی دَم می‌زنند ـ ، و من می‌خواهم به این سوال جواب دهم؛ جواب نه به کسی که از نظرِ تشیع معتقد به علی است و حتی نه به کسی که مسلمان است، بلکه به هر کسی و در هر کجا، شیعه یا غیرِ شیعه، مسلمان یا غیرِ مسلمان، مومن یا غیرِ مومن. فقط به یک شرط و آن اینکه سوال کنندهٔ آن انسانی باشد که امروز برای انسانیت و برای عدالت و برای آزادی در خودش احساسِ مسئولیت می‌کند و به این اصولی که میانِ همهٔ روشنفکران و اَحرارِ جهان مشترک است، معتقد است : اَحرار، چه دین‌دار و چه غیرِ دین‌دار، هم چنان که حسین به دشمن‌اش می‌گوید که "اگر دین ندارید لااقل آزاده باشید".

امروز می‌خواهم به همهٔ آزادگان و به هر آزاده انسانی، که ستایش گرِ ارزش‌های انسانی است، بگویم که چه نیازی به شناختِ علی است، بالاخص اگر این آزادهْ انسان، روشنفکری باشد، که در جامعهٔ اسلامی و در شرق زندگی می‌کند و معتقد به هر مَسلک و مکتبی است. می‌خواهم بگویم که اگر به یک مذهبِ خاص هم معتقد نباشی، باز به شناختِ علی نیازمندی، که انسانِ امروز و بالاخص روشنفکرِ مَسئول در جامعه‌های اسلامی، به شناختنِ علی بیش از هر قرنِ دیگر نیازمند است. درست به عکسِ آنچه روشنفکر می‌پندارد، که "علی یک شخصیتِ بزرگِ تاریخی است، مُتعلق به گذشته، و امروز، نیازِ انسان، احساسِ انسان و هدف‌های انسان تغییر کرده، و بنابراین طرحِ مُجددِ آن سیما یک کارِ کهنه و بی‌ثَمر است"، می‌خواهم بگویم که هیچ گاه مانندِ امروز

بشریت، و به خصوص روشنفکرِ گرفتار در جامعه‌های اسلامی، به شناختنِ انسانی به نامِ علی نیازمند نبوده است.

بارها گفته‌ام و باز تکرار می‌کنم که انسانِ امروز به "شناختِ" علی نیازمند است نه به "محبت و عشقِ" به او، زیرا که "عشق و محبت" بدونِ "شناخت" نه تنها هیچ ارزشی ندارد، بلکه سرگرم کننده و تخدیر کننده و معطل کننده نیز خواهد بود.

کسانی که به نامِ محبتِ علی و عشقِ به مولی، بدونِ شناختنِ مولی و فهمِ دقیق و درستِ سخن و راه و هدفِ او، مردم را مُعطّل و سَرگَردان می‌کنند، نه تنها انسانیت و آزادی و عدالت را نابود می‌کنند، بلکه خودِ این چهره‌های عزیز را نیز تباه می‌سازند و شخصیتِ خودِ علی را در زیرِ این تجلیل‌های بی‌ثَمر، مَجهول نگه می‌دارند و باعث می‌شوند کسانی که تا آخرِ عُمر در محبتِ مولی وفادار می‌مانند، هرگز از سخن و راهنمایی‌های او بهره‌ای نگیرند و مُتوقف و مُنحط بمانند و آنهایی هم که کمی آگاه می‌شوند و با جهانِ امروز آشنا، اصولاً این گونه علیِ بی‌ثَمر را و این محبتِ بی‌نتیجه را رها کنند و به دنبالِ شخصیت‌های دیگر، الگوهای دیگر، و رهبرانِ دیگر بروند.

عشق و محبتِ علی بعد از شناختنِ او است که به عنوانِ عاملِ نجاتِ انسانیت می‌تواند نقشِ خود را بازی کند. گر چه باز هم عده‌ای شایع خواهند کرد که "فلانی گفته عشق به علی و محبتِ مولی بی‌نتیجه است"، و دنبالهٔ سخنِ مرا حذف می‌کنند، چنان که در کتابی نوشته بودم که : "اگر علی نمی‌بود و حکومتِ علی نمی‌بود، رژیمِ سیاسی و اجتماعیِ ابوبکر و عُمَر ـ در مقایسه با رژیمِ خسروها و قیصرها ـ به عنوانِ بهترین رژیم‌هایی که در طولِ تاریخ به وجود آمده شناخته می‌شد. اما اینکه این رژیم‌ها محکوم است، به خاطرِ این است که رژیمِ آنها را با رژیمِ علی و خودِ آنها را با خودِ علی می‌سنجیم و بعد به حق محکوم می‌کنیم" ـ این چیزی بود که نوشته بودم ـ ، بعد شنیدم که در بعضی مجالس گفته‌اند "فلانی گفته رژیمِ ابوبکر و عُمَر از همهٔ رژیم‌ها در دنیا بهتر است" و بعد آنهایی که در آن مجلس بوده‌اند گفته‌اند "ای خدا لعنت‌اش کند که همچو حرفی زده است"!

نمی‌دانم چرا همیشه با عوام، که وارد به مسائلِ علمی نیستند، صحبت می‌کنند و آنها را که احساساتِ شان قوی است تحریک می‌کنند. این یک بحثِ علمی است؛ اگر من اشتباه می‌کنم باید در یک مباحثه و نقدِ علمی تصحیح شود.

در کتابِ "اسلام شناسی" بحثی را مطرح کرده‌ام و آن اینکه اساسِ جامعه شناسی در تاریخ و فلسفهٔ تاریخ مبتنی بر چند اصل است :

۱. شخصیت و رهبر ۲. ناس یعنی تودهٔ مردم ۳ .سنت یعنی قانونِ اجتماعی و قانونِ تاریخ. ۴. تصادف یعنی شرایطِ اجتماعی که پیش می‌آید و خود زاییدهٔ قوانینِ علمیِ دیگری است؛ و این چهار، عواملِ بزرگی هستند که تاریخ را حرکت می‌دهند و حرکاتِ اجتماعی را تفسیر می‌کنند.

این یک بحثِ علمی است، ولو درست هم نباشد.

بعد شنیدم در مشهدِ خودِمان، شخصی یک عده از آن آدم‌های "نُقل علیِ" بیچاره را تحریک کرده که "ای مردم، توی این کتاب، فلانی نوشته اساسِ همهٔ تاریخ و جامعه و زندگی و دین بر "ناس" است"! آنها هم چون نزدیکِ افغانستان [1] هستند ... !

دکتر جُرج جُرداق، که بزرگ‌ترین انسانی است که علی را به بشریتِ امروز شناسانده است، در کتابِ **"الامام علی صوت العداله الانسانیه"** می‌گوید :

"... ای روزگار، کاش می‌توانستی همهٔ قدرت‌هایت را، و ای طبیعت، کاش می‌توانستی همهٔ استعدادهایت را در خلقِ یک انسانِ بزرگ، نبوغِ بزرگ و قهرمانِ بزرگ جمع می‌کردی و یک بارِ دیگر به جهانِ ما یک علیِ دیگر می‌دادی...".

نویسندهٔ این کتاب یک طبیبِ مسیحی است و این نشان می‌دهد که علی تنها در چهارچوبِ یک فرقه ارزیابی نمی‌شود، بلکه هر انسانی که به مفاهیمِ انسانی معتقد است، به علی معتقد است و هر عصری و هر نهضتی که به این ارزش‌ها معتقد است و برای این هدف‌ها مبارزه می‌کند، به شناختِ علی نیازمند است و مسلماً وقتی که او را شناخت، به او عشق می‌ورزد و این عشق بزرگ‌ترین نیروی محرک و بزرگ‌ترین قدرتِ نجات دهندهٔ انسان می‌شود.

به نظرِ من، شرحِ حالِ علی را می‌توان در سه دورهٔ مشخص تقسیم‌بندی و بیان نمود. البته دورهٔ کودکی مُستثنی است، زیرا با وجودی که از نظرِ تکوینِ شخصیت بسیار مهم است، از نظرِ نقشِ اجتماعیِ انسان اهمیتی ندارد.

سه دورهٔ جدا از هم و سه فصلِ کاملاً مشخص، زندگیِ علی را می‌سازند؛ عنوانِ هر یک از این فصل‌ها نیز مشخص است.

دورهٔ اول از بعثتِ پیغمبرِ اسلام آغاز می‌شود. علی از آغازِ بعثت همدست و همگامِ پیغمبر بوده و تا لحظهٔ مرگِ پیغمبر همدم و همگامِ او مانده و پیغمبر در دامنِ علی جان داده است. در خانهٔ پیغمبر زندگی می‌کرده که اولین پیامِ وحی رسیده و پذیرفته است. این دوره، بیست و سه سال است (سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه). در سیزده سالِ مکه، اسلام برای استقرارِ هدف‌اش از نظرِ فکری و اعلامِ شعارهای مذهبی‌اش و ساختنِ فرد مبارزه کرده است.

این بحث هنوز هم مطرح است که در یک نهضت آیا باید اول افراد را ساخت تا جامعهٔ صالح داشته باشیم و یا از همان اول جامعهٔ صالح بسازیم تا افرادِ سالم داشته باشیم؟ اساساً این بحث به هر دو صورت غلط است زیرا که با افرادِ غیرِ صالح چگونه می‌توان جامعهٔ صالح بنا نمود؟ و از طرفی اگر بخواهیم همهٔ افراد را صالح کنیم، جامعهٔ فاسد هرگز امکانِ این کار را به ما نخواهد داد، زیرا قدرت‌های اجتماعی آنجا نایستاده‌اند تا ما مشغولِ ساختنِ فردفردِ انسان‌ها شویم.

اما از جهت‌ای دیگر هر دو فکر درست است؛ یعنی در مرحله‌ای خاص، یک مکتب، یک رهبر و یک پیام‌آور بر اساسِ مکتب‌اش افراد را می‌سازد؛ این افراد، که بر اساسِ این مکتب ساخته و پرورده شده‌اند، یک گروهِ متعهدِ اجتماعی، فکری و انقلابی را تشکیل می‌دهند. در این مرحله، دورهٔ فردسازی تمام می‌شود. در مرحلهٔ بعد این گروهِ فکریِ اجتماعیِ اعتقادی می‌توانند جامعه را دگرگون سازند و نظام و هدف و حکومتِ تازه‌ای را بر اساسِ فکرِ شان در جامعه استقرار دهند و آنگاه است که جامعه، جامعه‌سازیِ خودش را آغاز می‌کند.

در اسلام دو دورهٔ سیزده سالهٔ مکه و ده سالهٔ مدینه، دو دورهٔ کاملاً حساب شده است. تصادف این هجرت را پدید نیاورده است. سیزده سالِ اول دوره‌ای است که اسلام فردفردِ مسلمان، یعنی انسانِ درست‌اندیش و معتقد را می‌سازد، و این اقلیت که مهاجرین هستند در مدینه مرحلهٔ دوم را آغاز می‌کنند و آن مرحلهٔ ساختنِ یک جامعهٔ درست است. بنابراین در مکتبِ اسلام، مکه دورهٔ فردسازی و مدینه دورهٔ جامعه‌سازی است.

در تمامِ این سال‌ها و در هر دو دوره، از اولین لحظهٔ بعثت تا لحظهٔ مرگِ پیامبر، علی همدل و همگامِ او و در شدیدترین مَهلکه‌ها پیشتازِ همگان بوده است.

این دورهٔ خاصِ زندگیِ علی با مرگِ پیغمبر پایان می‌پذیرد. این دوره عنوانی دارد و آن مکتب‌سازی است، یعنی استقرارِ مکتب در ذهنِ جامعه و پرورشِ جامعه بر اساسِ مکتب، احیای مکتب و ایجادِ ایمان در وجدانِ زمان و تشکیلِ یک گروهِ اعتقادی و در یک کلمه مبارزه به خاطرِ یک هدف.

این فصلِ اولِ زندگیِ علی است. ۲۳ سالِ اول در زندگیِ علی، ۲۳ سال مبارزه به خاطرِ مکتب است.

بلافاصله بعد از مرگِ پیغمبر وضع و جبهه‌گیری تغییر پیدا می‌کند. رهبری عوض می‌شود، قدرت‌ها و نیروها و صف‌هایی که در داخلِ حِزب، خاموش و پنهان نشسته بودند و در این عمومیتِ مبارزه به خاطرِ مکتب، خودشان را نشان نمی‌دادند روی کار آمدند، جناح‌ها مشخص شد و قدرت‌های پنهانیِ داخلیِ این حزب نمودار شدند و بعد سکوتِ علی آغاز شد. سکوت به این معنی که نمی‌تواند فریاد بزند، زیرا ناگهان می‌بیند کسانی که بیست و سه سال در کنارش بودند، نه عکرمه و ابوجهل و ابوسفیان‌ها، بلکه صمیمی‌ترین و نزدیک‌ترین یارانِ خودِ او و یارانِ پیغمبر که در بیست و سه سال مبارزه به خاطرِ مکتب همگامِ او و پیغمبر بودند، اکنون در برابرش ایستاده‌اند. مبارزه با اینها به منزلهٔ نابود کردنِ شخصیت‌های بزرگی است که به هر حال، در شرایطِ خاصِ آن روز، حفظِ قدرت و وحدتِ اسلامی در دست‌های آنها و در شخصیتِ آنها تبلور پیدا کرده بود.

جناح‌بندی‌ها و اختلافاتِ خانوادگی و قدرت‌های داخلی در اسلام و در میانِ مسلمین چنان بافتِ پیچیده‌ای درست کرده بود که این شخصیت‌ها، که در برابرِ علی ایستادند، گِرهٔ این بافت محسوب می‌شدند، و اگر علی به روی آنان شمشیر بکشد، در برابرِ کسانی شمشیر کشیده که گرچه برای پایمال کردنِ حقِ او برخاسته‌اند، اما نابود کردنِ آنها یا نابود کردنِ خودش ـ هر دو ـ به این وحدتِ نیروی جوانِ اسلام و مرکزیتِ قدرتِ اسلام در مدینه آسیب می‌زند و نیرویی که به نامِ اسلام در مدینه به وجود آمده و بر سرِ همهٔ قبایلِ منافق و قدرت‌های امپراطوریِ ستم‌کار و نظامیِ ایران و روم سایهٔ خودش را گسترده، از داخل متلاشی خواهد شد. قدرت‌های بزرگِ خارجی متوجه می‌شوند که نیروها و رهبران و شخصیت‌های اصلیِ این نهضت به جانِ هم افتاده‌اند

و این بزرگ‌ترین عامل برای هجوم به این قدرت و مرکزیت خواهد بود.

وحدتِ اسلام در دستِ کسانی است که از این موقعیت برای حفظِ مقامِ خودشان سوءِاستفاده کرده‌اند، و بنابراین سکوتِ علی آغاز می‌شود.

بیست و پنج سال ساکت بودن : این بیست و پنج سال سکوت، متاسفانه سکوتی است که هم شیعیان درباره‌اش سکوت کرده‌اند و هم محققینِ اهلِ سنت، و این سکوت‌ها باعث شده که ارزشِ علی و بزرگ‌ترین تَجلیِ علی و شهامتِ علی و فداکاریِ علی و حق پَرستیِ او در این سکوت‌اش، در اذهان و افکارِ مردم روشن نباشد.

اینست که امروز می‌بینیم حتی پیروان‌اش در این باره که علی به جای پیغمبر در مکه خوابیده، این همه تکرار و تجلیل می‌کنند ـ در صورتی که درست است که این فداکاریِ بزرگی است، اما نه برای علی ـ و حتی دربارهٔ این که درِ بزرگِ خِیبر را از جا کنده و سِپَر قرار داده، به عنوانِ سمبلِ شهامتِ علی این همه مبالغه می‌کنند و ارزش و نقشِ آن را به رُخِ افکارِ عمومی می‌کشند، اما از بزرگ‌ترین دوره و سخت‌ترین رسالتِ علی که سکوتِ او است، سخن‌ای به میان نمی‌آورند و کاش به میان نیاورند که هر گاه درباره‌اش صحبت می‌کنند بدترین اتهامات را برای توجیهِ این سکوت به شخصیت و عظمتِ علی روا می‌دارند و آن اینست که "این سکوت از ترس است! چرا بیعت کرد؟ اگر نمی‌کرد می‌کشتندش! چرا شمشیر نکشید؟ می‌ترسید! به زور آوردندش و چون به زور آوردندش، به خلافتِ باطل رای داد"!

از آخرِ سالِ دهم و اولِ یازدهم که دورهٔ مکتب تمام می‌شود و نِفاق و اختلاف در داخلِ جامعهٔ اسلامی بروز می‌کند، سکوتِ علی آغاز می‌شود و این سکوت تا سالِ سی و پنج یعنی سالِ انقلابِ مردم علیهِ عثمان و کشته شدنِ عثمان ادامه دارد. بیست و پنج سال سکوت برای وحدت.

در سالِ سی و پنج انقلابیون به گِردِ علی جمع می‌شوند و به خاطرِ عدالت ـ یعنی همان چیزی که در عثمان نیافتند و علیهِ او قیام کردند ـ علی را به حکومت انتخاب می‌کنند.

دورانِ حکومتِ علی پنج سال است. عنوانِ این دوره از زندگیِ علی مکتب نیست؛ زیرا همهٔ آن جناح‌های منافق و مومن، به شعارهای اسلامی و اصولِ اعتقادی و پایه‌های اساسیِ این مکتب معتقدند؛ همه به توحید و نبوت و معاد معتقدند، به قرآن و به رسالتِ شخصِ پیغمبر معتقدند. پس این دوره، "دورهٔ مبارزه برای استقرارِ مکتب" نیست. از طرفی، عنوانِ این دوره، "دورهٔ سکوت برای وحدت" هم نیست؛ زیرا که اکنون علی روی کار است و زمام‌دار شده است. اقلیت است که باید در برابرِ همرزمِ منافق و مصلحت پَرستِ خودش سکوت کند و تحمل کند تا به نفعِ دشمنِ مشترک تمام نشود؛ اما اکنون علی به حکومت رسیده است و دیگر بزرگ‌ترین رسالت‌اش وحدت نیست، عدالت است.

بنابراین تمامِ شرحِ حالِ علی که خوشبختانه جزء جزءِ حوادث‌اش را می‌دانید و بارها شنیده‌اید، به سه دوره تقسیم می‌شود :

دورهٔ اول بیست و سه سال با پیغمبر برای استقرارِ مکتب؛ دورهٔ دوم بیست و پنج سال سکوت در برابرِ جبهه‌های داخلیِ مخالف، برای وحدت؛ و دورهٔ سوم پنج سال حکومت برای استقرارِ عدالت.

شما نقشِ علی را در بیست و سه سال مبارزه برای استقرارِ مکتبِ اعتقادیِ اسلام می‌شناسید؛ در جبهه‌های جنگ، قاطعیتِ علی و پیشتازیِ علی و مُجری بودنِ علی را در برابرِ احکام و فرماندهیِ شخصِ پیغمبر، از اُحُد، از حُنین، از بَدر، از خَندَق و از همهٔ صحنه‌های جنگ او شنیده‌اید و ضربه‌های او را که بعداً دشمن در داخلِ اسلام انتقام‌اش را از خودِ علی و خاندان‌اش گرفت می‌شناسید.

در خَندَق برابرِ ابوسفیان و باندش ضربه‌ای زد که پیغمبر این ضربهٔ عجیب و درست و عمیق را این چنین ارزیابی می‌کند و می‌گوید "این تنها ضربهٔ علی از عبادتِ جن و اِنس بیشتر می‌ارزد"!

این ارزیابی کاملاً درست و منطقی است، زیرا که عبادتِ مردمِ هر دو جهان برای تک تکِ افراد ارزش دارد، اما این ضربه است که سرنوشتِ یک نهضت و سرنوشتِ انسان را تغییر می‌دهد و از این رو است که "اسلامِ جهاد" بیشتر از "اسلامِ عبادتِ هر دو جهان" ارزش دارد.

پس از "دورهٔ بیست و سه سال مبارزه برای مکتب" دورهٔ سکوت‌اش آغاز می‌شود، دوره‌ای که نمی‌خواهد بیعت کند، دوره‌ای که می‌بیند حقِ او و خانوادهٔ او را و بزرگ‌تر از اینها، حقِ این توده‌های مردم را که به خاطرِ عدالت به اسلام روی آورده‌اند، این جناح‌های داخلی دارند پایمال می‌کنند. باندها نیرومند و قوی است؛ قوی‌ترین باندی که در تاریخ کاملاً مشخص است، باندِ کوچکی است که گرچه از نظرِ شماره اندک است، از نظرِ کیفیت بسیار نیرومند است و رهبریِ این باند را ابوبکر به عهده دارد. سَعد بنِ ابی وقاص، عُثمان، طَلحه، زبیر و عبدالرحمنِ بنِ عوف اعضای این باندند. این پنج نفر در اولین سالِ بعثتِ پیغمبر که اسلام ظهورِ خودش را اعلام می‌کند، همراهِ ابوبکر مسلمان می‌شوند. در کتابِ سیرهٔ ابنِ هشام، که مسلمانانِ اولیه را به ترتیب اسلام آوردنِ شان ذکر کرده است، تصریح شده که به فرمانِ ابوبکر پنج نفرِ دیگر واردِ اسلام شدند و این پنج نفر که با هم و یک جا به توصیهٔ ابوبکر اسلام آوردند همان پنج نفرِ فوق الذکرند.

بیست و سه سال بر این گروه می‌گذرد، پیغمبر می‌رود، دو سالِ ابوبکر نیز می‌گذرد، ده سالِ حکومتِ عُمَر نیز به پایان می‌رسد، و عُمَر در آخرین لحظاتِ مرگ‌اش شورایی را برمی‌گزیند که خلیفه را انتخاب کنند؛ اعضای این شورا را نگاه می‌کنیم؛ به غیر از علی که برای توجیهِ آن انتخابات واردش کردند، بقیه بی کم و کاست همان پنج نفرند که به توصیهٔ ابوبکر با هم واردِ اسلام شدند.

از این باند که تنها علی بر آنها تحمیل شده است مسلماً عثمان که جزءِ همان پنج نفر است، سر در می‌آورد.

تک تکِ اعضای این باند تا وقتی زنده بودند، بدونِ استثناء، در برابرِ علی بودند؛ در داخلِ حزب‌اللهِ اسلام یک جناحِ ضدِعلی بودند، به‌طوری که در زمانِ سکوتِ علی که عثمان و ابوبکر و عبدالرحمن بنِ عوف رفته‌اند؛ طَلحه و زُبیر و سَعد مانده‌اند؛ طلحه و زبیر در جنگِ جَمَل با علی می‌جنگند و از بین می‌روند و تنها باقی‌ماندهٔ این باند، سعد بنِ اَبی وَقاص، که از شخصیت‌های بزرگ و نامیِ حکومتِ اسلامی و از فاتحینِ بزرگِ تاریخ است و برای عُمَر شمشیرهای بسیار کشیده و ایران را فتح نموده است و در زمانِ عُمَر بزرگ‌ترین پُست‌های نظامی را داشته است، در زمانِ علی کنار می‌کشد، اعتصاب می‌کند، خانه‌نشین می‌شود و مبارزهٔ منفی را شروع می‌کند. یکی از این باند باقی مانده است و بقیه همه رفته‌اند. بنی امیه و معاویه در شام هیاهو راه

انداخته‌اند که علی به زور بر مردمِ مدینه حکومت می‌کند و انتخاباتاش قلابی و به زورِ شمشیر بوده است؛ انقلابیونِ مصر و بَصره برای کشتنِ عثمان حمله کرده‌اند و به زورِ شمشیرِ آنها علی روی کار آمده است، نه با رایِ مهاجرین و انصار.

بعد نمایندهٔ معاویه به مدینه می‌آید، و از سَعد می‌پرسد که "آیا راست است که شما به زور به علی رای داده‌اید و علی واقعاً رای نیاورده؟" سَعد خود جزءِ مخالفین و دشمنانِ بنی امیه است و در طولِ بیست و سه سالِ زمانِ پیغمبر در جبهه‌های جنگ مبارزاتِ بزرگی نموده و در زمانِ ابوبکر و عُمَر بزرگ‌ترین شمشیرها را به نفعِ اسلام زده و شخصیتِ بزرگ و نامیِ اسلام است، اما چون تنها عضوِ باقی مانده از آن باندِ ضدِعلی است و اگر جوابِ درست بدهد، به نفعِ علی که هم‌صفِ او است تمام می‌شود و به ضررِ دشمنِ مشترکِ شان که معاویه است، بنابراین به جای پاسخ، سکوت می‌کند، سکوتی که بدتر از هر تصریحی است، سکوتی که می‌داند به ضررِ علی و به ضررِ اسلام و به نفعِ دشمنِ مشترکِ شان است؛ اما کینه جویی‌های شخصی و باند بازی‌ها و غَرَض ورزی‌ها کار را به جایی می‌رساند که سَعد بنِ ابی وقاص، فاتحِ بزرگِ اسلام و کسی که آن همه خدمات برای قدرتِ اسلامی کرده و در زمانِ پیغمبر آن همه شمشیرهای ثمربخش زده، آلتِ دستِ دشمنِ مشترکِ اسلام علیهِ علی می‌شود.

این مسائل است که همیشه زنده است و چه دردناک است وقتی که می‌بینیم اشخاصِ پاک و درست و سالم به خاطرِ غَرَض ورزی نسبت به فردی که با او هم عقیده هستند، آلتِ اجرای افتخاریِ دشمنِ مشترک می‌شوند و اینها مامورینِ آماتورند، حرفه‌ای نیستند، بی پول و مُزد و مِنّت برای دشمن خدمت می‌کنند و خدمت‌های بزرگ را اینها می‌کنند، زیرا که اینها موجه و پاک‌اند و واقعاً وابسته نیستند.

دورهٔ بیست و سه سالهٔ مبارزه برای مکتب تمام می‌شود، دوره‌ای می‌رسد که ناگهان علی می‌بیند که اگر علیهِ این جناح‌ای که به نامِ مصلحتِ اسلام موقعیت‌ای را ساخته‌اند تا خودشان جلو بیفتند و روی کار بیایند و علی را عقب برانند و حق‌اش را پایمال کنند، برخیزد و در برابرِ شان بایستد، در داخلِ مدینهٔ بعد از پیغمبر انفجار ایجاد می‌شود. اختلاف و کِشمَکش در میانِ بزرگ‌ترین شخصیت‌های اسلامی بهترین عاملِ تحریکِ قبایل و همچنین تحریکِ امپراطوری‌های روم و ایران بود؛ زیرا وقتی آنها می‌دیدند مدینه یعنی مرکزِ این انقلابِ بزرگ از درون متلاشی شده است، از خارج به سادگی می‌توانستند

با یک ضربه نابودش کنند، آن چنان که گویی چنین نهضتی در تاریخ نبوده است.

راهِ دومی که در پیشِ پای علی وجود داشت این بود که غَرَض‌ورزی‌های جناحِ داخلی و فرصت‌طلبیِ جناحِ سیاسیِ مخالفِ خودش را تحمل کند. متاسفانه جناحِ داخلی در درونِ اسلام خانه کرده و به نامِ اسلام در دنیا مشهور شده و نیروهای اسلامی در قَبضهٔ قدرتِ اینها است و بزرگ‌ترین شخصیت‌ها و قهرمانانِ اسلامی مثلِ ابوعبیدهٔ جراح، سَعد بنِ ابی وقاص و خالدِ بنِ ولید جزءِ اینها هستند و باندِ علی را افرادی نظیرِ میثمِ تَمّار (خرما فروش) و سلمانِ فارسی، که بیگانه‌ای از ایران است، و ابوذر غفاری، که نه اهلِ مدینه است و نه اهلِ مکه و از صحرا آمده است، و بلال، که یک بردهٔ حَبَشی است، و هیچ کدام شان در آنجا نفوذی ندارند تشکیل می‌دهند و تمامِ سرمایه‌های اینها، انسانیت، تقوی، معنویت و فداکاریِ شان به خاطرِ اسلام است و هیچ گونه پایگاهِ اشرافی و خانوادگی ندارند. کسانی که در جامعه نفوذ دارند دستِ شان در دستِ باندِ مخالفِ علی است و در بهترین فرصت و با بهترین شعار که مصلحتِ وحدتِ اسلامی است، خودشان روی کار می‌آیند.

علی به خاطرِ وحدتِ اسلام حکومتِ آنها را تحمل کرد و سکوت نمود. در این بیست و پنج سال، قهرمانی که همواره شمشیرش در صحنه‌های نبرد دشمن را دِرو می‌کرد و بازویی که یک ضربه‌اش به اندازهٔ عبادتِ ثَقَلین ارزش داشت، باید ساکت باشد و حرکت نکند. حتی ببیند بر خانه‌اش حمله برده‌اند و به همسرش اهانت نموده‌اند و باز سکوت کند، سکوتی که خودش در یک جملهٔ بسیار دقیق بیان می‌کند و می‌گوید : "همچون خاک در چشم‌ام و همچون خار در حلقوم‌ام، بیست و پنج سال ماندم".

و بَعد فصلِ سوم، پنج سال حکومت برای عدالت.

خودش از همان اول اعلام کرد و گفت من دیگر از این حکومت و امارت بر شما بیزارم، اما فکر کرده‌ام که این قدرت را به دست گیرم، شاید بتوانم حق‌ای را، از این حق‌هایی که به زانو فرو افتاده‌اند، بر پای دارم و یا باطلی را، از این باطل‌هایی که بر پای ایستاده‌اند، از پای در اندازم، این، اعلامِ فصلِ سومِ زندگیِ علی است.

در این دوره باز حرف‌های دیگر و شعارهای دیگر و تجلیِ ارزش‌های تازه‌ای، از این وجودی که معجزهٔ خِلقت است، مطرح می‌گردد.

در زمانی که پُست‌ها همه قسمت شده و پُست‌های آب و نان‌دار از قبیلِ حکومت بر امپراطوریِ ایران، حکوت بر امپراطوریِ روم و حکومت بر مصر به دستِ بنی امیه و قوم وخویش‌های عثمان و اصحابِ کبار افتاده است، علی آمده است و یک مرتبه می‌خواهد این پُست‌ها را از دستِ این شخصیت‌هایی که در این بیست و پنج سال ریشه در اعماق فرو برده‌اند و به نامِ دین و جهاد و شمشیرِ اللّه همه را رام کرده‌اند و در قبضهٔ خود درآورده‌اند بگیرد. در دوره‌ای که آوازهٔ بخشش‌های عثمان و معاویه گوشِ همهٔ سخاوتمندانِ جهان را کَر کرده است، در چنین دوره‌ای، علی عکس‌العمل‌هایی نشان می‌دهد که تکان دهنده است، باورکردنی نیست، غیرِقابلِ تحمل است.

طَلحه و زُبیر کی‌ها بودند؟ زبیر پسرِ صَفیه، دخترِ عبدالمطلب، پسرعمهٔ خودِ پیغمبر است. طَلحه در اسلام طَلحةُ الْخیر است. این دو چهره همواره با پیغمبر و علی در چشم‌ها دیده می‌شدند و از چهره‌های برجسته و مُتنفذ و مقدسِ اسلام بودند. این دو، چهره‌هایی هستند که در همین شورای عُمَر، خودشان در برابرِ علی و عثمان کاندیدای خلافت هستند. حالا علی آمده و این دو می‌دانند که علی پولِ زور به کسی نمی‌دهد و به خاطرِ مَصلحت باج نمی‌دهد. می‌گویند که ما طلحةُ الخیریم و زبیریم و کسانی هستیم که بزرگ‌ترین ستایش‌ها را مردم از زبانِ پیغمبر دربارهٔ ما شنیده‌اند و در دورهٔ خلفای ثَلاثه بزرگ‌ترین شخصیت را در جامعهٔ اسلامی داشته‌ایم و از رهبران‌ایم و حتی خودمان پیش از عثمان و تو کاندیدای خلافتِ اسلامی بوده‌ایم. حالا خلافت نمی‌خواهیم، لااقل استان‌داریِ دو تا شهر را به ما بده! علی چراغ را پُف می‌کند و همین جوابِ اینها است. نه از این مقدس‌بازی‌هایی که الان بعضی‌ها دارند در می‌آورند!

در یکی از این کارخانه‌ها ریحان کاشته بودند؛ کارگری می‌گفت : مسئولِ آنجا خیلی آدمِ مقدس و مومنی است؛ بعضی از بچه‌های کارگرها که می‌رفتند یک کمی از آن ریحان‌ها جمع کنند و با نان بخورند، آن آقا می‌رفت و ریحان‌ها را از دستِ بچه‌ها چنگ می‌زد و می‌گرفت و داد می‌زد که اینها مالِ شما نیست، مالِ من هم نیست، مالِ بیت‌المال است!

اینها، صندوقِ نسوزِ سرمایه‌داری و ظلم هستند؛ این جور مقدس‌ها که در خدمتِ نامقدسین درمی‌آیند و مقدس‌بازی راه می‌اندازند، صندوقِ نسوزِ آنها می‌شوند!

علی مقدس‌بازی راه نمی‌اندازد؛ وقتی چراغ را خاموش می‌کند، می‌گوید که ما می‌توانیم بدونِ اینکه چراغ داشته باشیم در تاریکی صحبت کنیم؛ نمی‌خواهد از این خشکه‌مقدس‌بازی‌ها در بیاورد، بلکه این جوابِ طلحه و زبیر است تا آنها و همهٔ قدرتمندها و غارت‌گرهایی که از سفرهٔ باز و پُر از سخاوتِ عثمان لبریزِ ثروت و قدرت شده‌اند بفهمند که آن دوره به سر رسیده است. طلحه و زبیر دیگر می‌فهمند که آنجا چه خبر است و پیغام به چه کسانی است.

علی دربارهٔ خلیفهٔ پیش از خودش می‌گوید "این سومی، درست مثلِ حیوانی که از بَس خورده، پهلو برآورده، جولانگاهِ رسالت‌اش در زندگی، رفت و آمد بینِ آخور و مَزبل‌اش بود"!

عثمان مظهرِ همهٔ کسانی بود که هم‌دست و هم‌داستانِ او خلافتِ اسلامی و حکومتِ اللّه و جهاد در راهِ خدا را در جهان تعهد داشتند.

اکنون علی آمده است و به همهٔ اینهایی که سیر و پُر چَریده‌اند و بزرگ‌ترین قدرت‌ها را دارند، اعلام می‌کند که پول‌هایی را که اینها از مردم خورده‌اند اگر حتی ذره‌ایش به قبالهٔ زن‌هاشان رفته باشد، پَس می‌گیرم.

پنج سال مبارزهٔ علی، برای تحققِ عدالت است، زیرا که در اینجا مشرک نیست تا برای مکتب مبارزه شود، و مُنافق و رِند و خَر مقدس است که علی باید با اینها در جَمَل و صِفین و نَهرَوان بجنگد و در جَمَل از همه مشکل‌تر.

در صِفین قیافه‌های شناخته شده و پلیدِ بنی امیه هستند که با علی می‌جنگند و در نَهروان قیافه‌های ناشناختهٔ مقدس‌مآبِ مومن. اما در جَمَل کیست؟ عایشه اُمُ‌المومنین است و طلحةُ الخیر و زبیر نوادهٔ عبدالمطلب، یعنی بزرگ‌ترین شخصیت‌های اسلامی.

این مبارزه غیرِقابلِ تحمل است، تکان دهنده است، حتی برای پیروِ علی که همراهِ او به جنگ آمده است. یکی از سربازانِ علی به عنوانِ اعتراض به او می‌گوید که اگر تو نصیحت کردی و آنها را به صلح دعوت نمودی و زیرِ بار نرفتند، چه کار می‌کنی؟ علی پاسخ می‌دهد که با آنها می‌جنگم. سرباز با تعجب می‌پرسد که حتی با اُمُ‌المومنین و طلحه و زبیر می‌جنگی؟ مگر ممکن است که اینها بر باطل باشند؟

علی در اینجا جمله‌ای دارد که طه حسین می‌گوید "در زبانِ بشر از وقتی که سخن گفتن پدید آمده است، جمله‌ای به این عظمت به وجود نیامده است"، و آن جمله اینست که می‌گوید : "تو حق را به مرد می‌سنجی، یا مرد را به حق؟"، حقیقت را از روی شخصیت‌ها تشخیص می‌دهی و یا شخصیت‌ها را از روی حقیقت؟

"حق" برای خودش مِلاک‌ای دارد که آن، شخصیت‌ها نیستند، پارسایان نیستند و برای تشخیص باید به آن ملاک‌ها برگشت و شخصیت‌ها را با آن سنجید.

در نَهروان، یکی از دشمنان در صفِ مخالف با صدای ملیح و رِقت آور و بسیار اثر بخشی قرآن می‌خوانده است. این صدای قرآن روی پیروانِ علی تاثیر می‌گذارد و یکی از آنها به علی می‌گوید که چگونه اینها می‌توانند بر باطل باشند؟ کسی که با این حال دارد دعا می‌خواند و تلاوتِ قرآن می‌کند؟ علی می‌گوید که فردا به تو نشان خواهم داد. فردا جنگ آغاز می‌شود و همهٔ این مقدسین از بین می‌روند و علی همان کسی را که دیروز تحتِ تاثیر قرار گرفته بود صدا می‌زند و نیزه‌اش را در لجن فرو می‌بَرَد و یک هیکلِ مقدس‌مآب را بیرون می‌آورد و می‌گوید : "این است سرنوشتِ کسی که دیروز تو را تحتِ تاثیر قرار داد و فردایش از این بدتر است".

حقیقت مِلاک دارد، نباید گولِ این چیزها را خورد، در همین جا است که عدالت آن چنان سخت است.

می‌بینیم که علی در هر سه نقش‌اش قهرمانِ مطلق است. مطلق برای مکتب : هیچ کس نتوانست نقشِ او را، حتی مشابه و معادلِ او در آن بیست و

سه سال داشته باشد.

مطلق برای تحمل؛ هیچ‌کس نتوانست بیست و پنج سال سکوت را تحمل کند، نه از مُعانِدین و نه از مُخالفین و نه از دوستانِ خودش، حتی ابوذر نتوانست تحمل کند و فریاد زد.

و مطلق در عدالتِ سخت که نه تنها بر مخالف و نه تنها بر آن چَریده‌های مزرعهٔ سبزِ عثمان بلکه بر برادرش نیز قابلِ تحمل نبود.

عُمَر را با همهٔ عدالت‌اش، گاه می‌بینیم که چگونه معاویه را، به مصلحت، بر شام مسلط می‌کند، آن چنان که ابوبکر خالدِ بنِ ولید را بعد از آن جنایت، باز به مصلحت بخشید. اما علی مصلحت نمی‌فهمد که چیست.

این روح، روحی که مصلحت را بداند که چیست، نیست؛ حقیقتِ یک پارچه است.

گفتم که عدالتِ علی به قدری سخت و سنگین است که حتی برادرش عقیل تحمل نمی‌کند، به‌طوری که چنین مردِ بزرگواری که از کوچکی با علی و در خانوادهٔ پیغمبر بوده است و پسرِ ابوطالبِ بزرگوار است، در دورهٔ حکومتِ علی و در گیر و دارِ مبارزهٔ علی و معاویه از پیشِ علی به پیشِ معاویه می‌رود. اینها شوخی نبوده است!

پس از کشته شدنِ عُمَر پسرش عبداللهِ عُمَر فراموش می‌کند که حالا اسلام حکومت می‌کند و دورهٔ قانون است و محاکمه. او به دورهٔ قبایلی برمی‌گردد و انتقامِ خون را گرفتن، زیرا که در دورهٔ جاهلی انتقامِ خونِ پدر بر عهدهٔ پسرِ بزرگ‌تر بوده است. دیگر بدونِ این که محکمهٔ شَرعی تشکیل شود و بدونِ محاکمه و قانونِ اسلام و قانونِ قصاص، ابولوءلوءِ فیروزان، قاتلِ عُمَر را که ایرانی بوده است، و همهٔ ایرانیانی را که با او تماس داشته‌اند سَر می‌بُرَد. عثمان که روی کار می‌آید، بعد از دو روز، این فردِ قاتل را آزاد می‌کند! چرا که این پسرِ عُمَر است و مصلحت نیست در زندان باشد! اما علی در عین حال که کینه توزی‌های شخصی ندارد و بزرگ‌ترین مقام یعنی فرمانداریِ مصر را به پسرِ ابوبکر می‌دهد و او را فرزندِ خود می‌خواند، همواره می‌گوید که من انتقامِ

خونِ فیروزان و یاران‌اش را که بدونِ محاکمه و بَر اساسِ قانونِ وَحشی گریِ قبایلیِ عَرب قتلِ عام شدند می‌گیرم.

و همین طلحه و زبیر وقتی که می‌بینند در خلافتِ علی حتی نمی‌توانند به استانداریِ دو شهر امید داشته باشند، به نزدِ عایشه می‌روند که جنگ بپا کنند. قبل از رفتن نزدِ علی می‌آیند تا برای خارج شدن از شهر از او اجازه بگیرند. علی به آنها می‌گوید که می‌دانم به کجا و برای چه کار می‌خواهید بروید، اما بروید!

عجیب است! این دو نفر می‌خواهند از قلمروِ حکومت‌اش خارج شوند و از مرز بیرون بروند تا قیامِ مسلحانه علیهِ او راه بیندازند و بر رویش شمشیر بِکشند و بزرگ‌ترین توطئهٔ زمانِ علی را درست کنند. مع ذالک علی به آنها می‌گوید "بروید"! چرا؟ برای اینکه این دو نفر انسان هستند و اگر پیش از آنکه جرمی را مرتکب شوند آنها را از رفتن مَنع کند، آزادیِ آنها را، که حقِ هر انسان است، سلب کرده است: آزادیِ سفر و آزادیِ مسکن. و اگر این آزادی‌ها سلب شود قانونی به وجود می‌آید که همهٔ جباران و ستمگرانِ تاریخ برای پایمال کردنِ آزادیِ افراد به علی متوسل می‌شوند و به او اِستناد می‌کنند.

به قولِ جرج جرداق: "کجا هستند نویسندگانِ حقوقِ بشر تا حقوقِ بشر را در عمل بفهمند، نه در سخنرانی و خطبه و مراسم و سازمانِ ملل و یونسکو که همه دروغ‌اند".

در همهٔ انقلابیونِ جهان این قانون است که همواره آنها که انقلابی بوده‌اند و دوست‌دارِ عدالت و بارها جانِ‌شان را در این راه به خطر انداخته‌اند، به مَحضِ اینکه به حکومت می‌رسند محافظه‌کار می‌شوند، و هم‌اکنون نیز در دنیا می‌بینیم که چگونه انقلابیونِ بزرگِ جهان بعد از به قدرت رسیدن و به سیری رسیدن، بازیگرِ حرفه‌ایِ سیاست می‌شوند (و بعضی هنوز به سیری نرسیده با شکمِ گرسنه سیاست‌باز می‌شوند)، و باز به قولِ جُرج جُرداق، تنها و تنها علی است که هم در دوره‌ای که یک فرد در گروهِ پیغمبر بود و برای مکتب مبارزه می‌کرد انقلابی بود و هم در بیست و پنج سال سکوت‌اش که قدرت به دست‌اش نبود انقلابی ماند و هم در پنج سالِ حکومت‌اش که همهٔ قدرت‌ها در دست‌اش بود. و علی تنها انسانی است که برای اولین بار به حکومت رسیده و علیهِ حکومتی که خودش زِمامِ آن را به دست گرفته است، به خاطرِ عدالت، شورش می‌کند. هنوز درست روی کار نیامده و هنوز بر خودِ مدینه مسلط

نیست که معاویه را ـ کسی را که عُمَر نمی‌تواند بردارد و به او باج می‌دهد و می‌گوید لقمهٔ شام برای حلقومِ فرزندانِ ابوسفیان باشد ـ برمی‌دارد و عَزل‌اش را می‌نویسد. همه می‌دانند که معاویه به این عَزل گوش نمی‌دهد و همین موضوع را بهانه خواهد کرد و جنگ را شروع می‌نماید، و همه می‌دانند که جنگِ علی و معاویه، جنگِ شیعیانِ شبه‌روشنفکرِ سُست‌عنصر است با خَشن‌های مُتعصبِ سازمان‌دیده، و شکست از آنِ جناحِ علی است. اما علی می‌گوید که اگر من این کار را نکنم و یک لحظه بر اِبقای معاویه صبر کنم، در جنایت و فساد و ظلمی که معاویه در آن لحظه انجام خواهد داد، با او شریک‌ام و من نیز مسئول خواهم بود و به قیمتِ نابودیِ همه چیز من چنین مسئولیت‌ای را به عهده نمی‌گیرم.

علی مردی است که بیست و سه سال برای ایمان و ایجادِ یک هدف و یک عقیده در جامعه‌اش مبارزه کرده است، بیست و پنج سال تحمل کرده است، خودخواهی‌ها و نقشه‌ها و خودپرستی‌های هم‌گامان و هم‌صف‌ها و هم‌یاران‌اش را برای وحدتِ اسلام در برابرِ دشمنِ مشترک تحمل نموده است و سکوت کرده است، و پنج سال به خاطرِ تحققِ عدالت و گرفتنِ انتقامِ مظلوم از ظالم و استقرارِ حقِ مردم و نابود کردنِ باطل حکومت کرده است.

علی، میثمِ خرما‌فروش را، که خرماهای خوب را از بد سَوا کرده و به دو قیمتِ مختلف می‌فروخت می‌بیند و بَرآشفته به او می‌گوید "چرا بندگانِ خدا را تقسیم می‌کنی؟!" و با دست‌هایش خرماهای بد و خوب را مخلوط می‌کند و می‌گوید که همه را با یک قیمتِ میانگین بفروش"، یعنی تساوی در مصرف، اساسِ عدالت در همهٔ مکتب‌های عدالت‌خواهِ جهان.

بیست و سه سال مبارزه برای مکتب، ایمان، عقیده، بیست و پنج سال تحملِ ناملایمات و خودخواهی‌های افراد برای حفظِ وحدتِ مسلمین در برابرِ دشمنِ بیگانه؛ و پنج سال حکومت برای استقرارِ عدالت در میانِ تودهٔ مردم.

اینست که امروز روشنفکرِ جامعهٔ اسلامی، از هر مذهب و مکتب‌ای که باشد، همین‌قدر که آزاده و آزادی‌خواه و ضدِاستعمار و ضدِتبعیض باشد، به علی نیازمند است. زیرا که امروز جامعهٔ اسلامی ایمان‌اش را از دست داده، هدف‌اش را از دست داده، جوششِ اعتقادی در میانِ اندیشه‌هایش مُرده و بنابراین به مکتب نیازمند است.

جامعهٔ اسلامی به یک آتشِ فکریِ انقلابی احتیاج دارد، به "مکتب"؛ و جامعهٔ اسلامی در برابرِ استعمار به "وحدت" احتیاج دارد؛ و توده‌های مسلمان در نظامِ تبعیض، به "عدالت".

اینست که :

به "علی"

احتیاج دارد.

۱. در اینجا منظور از "ناس" مادهٔ مُخدری است که در مشرق و جنوبِ ایران و نیز در افغانستان و هندوستان استعمال می‌شود. (دفتر)